

دین و دولت

حسین توفیقی

مقاله حاضر سه موضوع را به طور فشرده بررسی می‌کند:

۱. سیری در رابطه دین و دولت در تمدن‌های جهان باستان
۲. حکومت دینی در جوامع زردشتی، یهودی، مسیحی و اسلامی
۳. پدید آمدن سکولاریسم در جهان مسیحیت و سرایت آن به جهان اسلام

۱. سیری در رابطه دین و دولت در تمدن‌های جهان باستان

دین و دولت در عهد باستان با یکدیگر پیوندی طبیعی داشتند و جدایی آنها از یکدیگر قابل تصور نبود. مشروعیت دولت به دین بستگی داشت و رهبران آن جوامع قدیم بین رهبری دینی و دنیوی جمع می‌کردند. در مواردی نیز مانند نظام طبقاتی هندوستان، جامعه بنی اسرائیل در عصر پادشاهان، مسیحیت کاتولیکی اروپا، ارتودکسی روسیه و خلافت عثمانی که این دو رهبری از یکدیگر جدا شده بودند، رهبری دینی از رهبری دنیوی بالاتر بود و روحانیون به نصب و عزل فرمانروایان اقدام می‌کردند. پیوند استوار و دیرین دین و دولت هرگز از دید اندیشمندان پنهان نمانده است و ایشان در آثار خود همواره به آن، اشاره کرده‌اند. متفکر فرانسوی ژان ژاک روسو در این

باره نوشت:

مردم در ابتدا غیر از خدایان پادشاهی نداشتند و غیر از تئوکراسی، حکومتی نمی‌شناختند.^۱

و مورخ فرانسوی فوستل دوکولانژ نوشت:

در اعصارِ قدیم، حکومت و مذهب مستلزم یکدیگر بودند؛ هر قومی خدای خویش را می‌پرستید و هر خدایی بر پرستندگان خود حکومت داشت.^۲

هگل فیلسوف آلمانی قرن نوزدهم نیز که برای عقلانی کردن تاریخ می‌کوشید، در این باره نوشت:

دولت از دین، برخاسته است و تا ابد، هستی خود را از دین خواهد گرفت و هر دولت خاص از دین خاص به وجود آمده است...

پس دین و دولت اصلی مشترک دارند. دین چیزی نیست که بیرون از دولت پدید آید تا شیوه کار دولت و آیین رفتار افراد را دربرابر دولت از برون تنظیم کند؛ بلکه اصلی بنیادی و درونی است که در داخل دولت یا کشور، خویشتن را هستی و جنبش می‌بخشد. راست است که دینداری را باید از راه تربیت به مردم آموخت و پیوسته در ایشان پروراند؛ همچنان‌که دانش و هنر را باید از راه آموزش به آنان یاد داد؛ ولی رابطه میان دین و دولت را نباید چنین تأویل کرد که دین پس از تأسیس جامعه سیاسی به عنوان عنصری مکمل بر دولت افزوده می‌شود؛ بلکه معنی این رابطه چنان‌که پیشتر گفتیم، آن است که هر دولت از پیش، از دینی معین به وجود آمده است و دین و دولت از اصلی مشترک برخاسته‌اند و اگر کشوری زندگی سیاسی و هنری و علمی دارد، همه اینها را از برکت دین دارد.^۳

اینک به گزارش‌هایی کوتاه از مورخ آمریکایی، ویل دورانت در باب پیوند دین و دولت در تمدن‌های جهان باستان نظر می‌افکنیم:

سومر

هر شهر تا آنجا که می‌توانست خود را برای استقلال خویش، غیور و متعصب نشان

۲. تمدن قدیم، کتاب پنجم، فصل سوم

۱. قرارداد اجتماعی، کتاب چهارم، فصل هشتم.

۳. عقل در تاریخ، تهران، ۱۳۵۶، ص ۱۴۲-۱۴۳.

می داد و برای خود، شاه خاصی داشت به نام «پاتسی» یا کاهن-شاه. از همین کلمه آشکار می شود که حکومت تا چه حد با دین پیوستگی داشته است.^۱

مصر

خود فرعون در مصر، خدایی به شمار می رفت که پیوسته عنوان فرزندِ آمون-رع را داشت و نه تنها از راه حق آسمانی، حکم می راند؛ بلکه این فرمانروایی وی متکی بر این بود که زاده خدایان است. هر فرعون را چنان تصور می کردند که او خدایی است و برای چندگاهی، زمین را جایگاه خود ساخته است... شاه عنوان بزرگترین رئیس دینی را داشت و در اعیاد و مراسم باشکوهی که برای تعظیم و تکریم خدایان برپا می شد، صدارت با وی بود. در نتیجه همین دو ادعا - الهی بودن سلطنت و الهی بودن میلاد شاه - بود که فرعون های مصری توانستند مدت های درازی بدون تکیه داشتن بر نیروهای نظامی عظیم، حکمرانی کنند.^۲

بابل

آنچه قدرت شاه را محدود می کرد، تنها قانون و طبقه اشراف نبود؛ بلکه طبقه کاهنان نیز مانعی در برابر قدرت مطلقه شاه به شمار می رفت؛ چه، شاه از لحاظ قانونی، عنوان عامل و وکیل خدای شهر را داشت. مالیات به نام خدا گرفته می شد و چه به صورت مستقیم یا از راه های انحرافی به خزانه معابد، ریخته می شد. شاه هنگامی در چشم مردم عنوان حقیقی سلطنت را پیدا می کرد که کاهنان لباس قدرت را بر او ببوشانند و «دست بعل را بگیرد» و صورت مردوک را در موکب باشکوهی با خود در خیابان های شهر بگرداند. وی در این جشن ها لباس روحانی می پوشید و این خود نشانه وحدت دین و دولت به شمار می رفت و شاید علامت آن بود که سلطنت ریشه دینی و آسمانی دارد. گرداگرد تخت سلطنت، آثار و مظاهر فوق الطبیعه مشاهده می شد. این خود سبب می شد که خروج بر پادشاه بزرگترین کفرها باشد و کسی که به این کار، جسارت ورزد، علاوه بر آن که سر خود را بر باد می دهد، به زیان

۱. تاریخ تمدن، تهران، انتشارات و آموزش انقلاب اسلامی، ۱۳۷۰، ج ۱، ص ۱۵۲.

۲. همان، ص ۲۴۰.

از دست رفتن روح نیز گرفتار شود؛ حتی حمورابی بزرگ نیز قوانین خود را از خدا گرفته بود. از زمان پاتسی‌ها یا کاهن-شاهان سومری تا زمان تاجگذاری بختنصر به دست کاهنان در هر حال، بابل دولتی دینی و پیوسته «در زیر فرمان کاهنان» بود.^۱

آشور

نیروی دیگری که شاه پس از قشون، بر آن، تکیه داشت، نیروی دین و معابد بود؛ شاه برای این که بتواند کمک کاهنان را جلب کند، پیوسته ناچار بود که پاداش گزافی در مقابل به آنان بدهد. مردم اجماعاً بر این عقیده بودند که رئیس رسمی مملکت خدایی به نام آشور است؛ همه فرمان‌های رسمی به نام این خدا صادر می‌شد و هر قانون از مشیت الهی سرچشمه می‌گرفت تا برای او (و گاهی برای خدای دیگری جز او)، غنیمت و شکوهی فراهم شود. شاه مردم را وادار می‌کرد که شخص او را به عنوان خدایی وصف کنند و معمولاً خود را مجسم شده «شَمَش» یعنی خدای خورشید می‌دانست.^۲

ایران

یکی از ارکان سیاست کورش، آن بود که برای ملل و اقوام مختلفی که اجزای امپراتوری او را تشکیل می‌دادند، به آزادی عقیده دینی و عبادت، معتقد بود؛ این خود می‌رساند که بر اصل اول حکومت کردن بر مردم آگاهی داشت و می‌دانست که دین از دولت نیرومندتر است.^۳

پارسیان به این فخر می‌کردند که قوانین ایشان تغییر ناپذیر است و وعده یا فرمان شاه به هیچ وجه نباید نقض شود. تصمیمات و احکام شاه در نظر آن مردم همچون وحی و الهامی بود که از جانب آهورامزدا به شخص شاه نازل می‌شود؛ به این ترتیب، قانون مملکت عنوان مشیت الهی را داشت و سرپیچی از آن، سرپیچی از فرمان و خواست الهی به شمار می‌رفت.^۴

۳. همان، ص ۴۰۸.

۲. همان، ص ۳۱۹.

۱. همان، ص ۲۷۵.

۴. همان، ص ۴۱۸.

هندوستان

مانو نیای اساطیری قبیله (یا مکتب) مانوۀ برهمنان نزدیک دهلی بود و او را به هیأت پسر خدا نشان می‌دادند؛ در حالی که قوانینش را از خود برهما می‌گیرد.^۱

چین

سلطان در رأس جامعهٔ انبوه چین قرار داشت و بنا بر حقی الهی، حکومت می‌کرد. او بغیور یا فرزند آسمان و نمایندهٔ باری تعالی در روی زمین محسوب می‌شد. به برکت قدرت خدایی خویش بر فصول، سلطه می‌ورزید و مردم را به هماهنگی با نظام آسمانی عالم، امر می‌کرد. فرمان‌های او قانون به شمار می‌رفت و رأی او رأی نهایی بود. دولت را می‌گردانید و رئیس دین به شمار می‌رفت.^۲

ژاپن

چنانکه از کهنسال‌ترین تاریخ ژاپن بر می‌آید، در آغاز، تنها خدایان وجود داشتند... از چشم چپ ایزانامی، آماتراسو الههٔ خورشید زاده شد و از نوادهٔ آماتراسو که نی نی چی نام داشت، سلسلهٔ سلاطین دای نیپون یا ژاپن پدید آمد. از آن روزگاران تا کنون تنها یک دودمان شاهی بر ژاپن فرمانروایی کرده است...

هر سلطانی القاب بزرگ می‌یافت. گاهی او را تینچی؛ یعنی «فرزند خدا» و معمولاً تین نو؛ یعنی «سلطان آسمانی» می‌نامیدند و در مواردی نادر، به او میکادو؛ یعنی «باب عالی» لقب می‌دادند.^۳

یونان

چنین به نظر می‌رسد که یونانیان باستان قانون را رسمی مقدس می‌دانستند که مورد تأیید خدایان است و سرچشمهٔ آن الهام الهی است. تمیس در زبان آنان، هم بر این رسوم اطلاق می‌شد و هم نام الهه‌ای بود که (چون ریتای هندی و تائو یا تین چینی) نظم اخلاقی و هماهنگی جهان را مجسم می‌ساخت. قانون بخشی از دین بود و

۱. همان، ص ۵۵۴. در قوانین مانو (۱۰:۱۲) آمده است که فرماندهی سپاه، اقتدار سلطنتی، منصب قضاوت و فرمانروایی بر

همهٔ جهان، تنها شایستهٔ کسی است که علوم ودایی را بداند.

۲. همان، ص ۸۶۲.

۳. همان، ص ۸۹۸-۸۹۳.

قدیمترین قوانین مالکیت یونان، در قانون‌نامه‌های باستانی معابد، با آداب و مقررات دینی، آمیخته بود. مقرراتی که به فرمان رؤسای قبایل یا پادشاهان برقرار شده و در آغاز، اجباری بود و سپس به هنگام خود، جنبه تقدس یافت، شاید از لحاظ قدمت با این قوانین دینی همپایه باشد.^۱

روم

پادشاه مانند حکام نهگانه آن در آن زمان، به طور عمده، نقش کاهن اعظم را داشته است.^۲

قانون اولیه رومی عبارت بود از حاکمیت کاهنان و شعبه‌ای از دین در حلقه‌ای از تأییدات قدسی و آیین‌های هیبت‌آور. قانون عبارت بود از فرمان و داد؛ هر دو، پیوندی بود نه فقط میان انسان و انسان بلکه میان انسان و خدایان. بزه برهم زدن این رابطه بود؛ یعنی برهم زدن صلح خدایان. در عالم نظر، هدف قانون و کیفر آن بود که این پیوند و صلح را نگاه دارد یا بازگرداند. تمیز حق از باطل و تعیین روزهای اجلاس دادگاه‌ها و انجمن‌ها با کاهن بود.^۳

۲. حکومت دینی در جوامع زردشتی، یهودی، مسیحی و اسلامی

نه تنها همه حکومت‌های باستانی دینی بودند، بلکه دین‌های عهد باستان نیز جنبه سیاسی و اجتماعی داشتند. اینک برای نمونه، چهار دین آشنای خاورمیانه یعنی آیین زردشت، یهودیت، مسیحیت و اسلام را بررسی می‌کنیم:

الف: آیین زردشت

زردشت، پیامبر ایران باستان، پس از برانگیخته شدن، به سراغ پادشاه عصر خود، گشتاسب، رفت و او را به آیین خویش دعوت کرد و گشتاسب بی‌درنگ، آن را پذیرفت. در شاهنامه آمده است که ایرانیان در آن روزگار، خراجگزار تورانیان بودند. زردشت به پادشاه دستور داد که از باج دادن به بیگانگان خودداری کند و او هم پذیرفت:

۳. همان، ص ۳۹.

۲. همان، ج ۳، ص ۱۵.

۱. همان، ج ۲، ص ۲۸۵.

چو چندی برآمد بر این روزگار
 به شاه جهان گفت زردشت پیر
 که تو باژ بدھی به سالار چین
 نباشم بر این نیز همداستان
 به ترکان ندادند کس باژ و ساو
 بپذرفت گشتاسب گفتا که نیز
 خجسته شد آن اختر شهریار
 که در دین ما این نباشد هژیر
 نه اندر خور آید به آیین و دین
 که شاهان ما در گه باستان
 به ایران بُدشان همی توش و تاو
 نفرمایمش دادن باژ چیز^۱

البته این عمل خشم تورانیان را برانگیخت. آنان از گشتاسب خواستند تا از دین تازه، دست بردارد که پذیرفته نشد. از این رو، به ایران لشکرکشی کردند و طبق روایات زردشتی، خود زردشت در آتشکده‌ای در بلخ به دست تورانیان کشته شد. سرانجام گشتاسب بر مهاجمان پیروز شد و به ترویج آیین زردشت ادامه داد و فرزندش اسفندیار را برای گسترش این آیین به هر سو اعزام کرد.

پادشاهان اساطیری ایران باستان بین رهبری دینی و سیاسی جمع می‌کردند. دینداری و خداپرستی این پادشاهان در شاهنامه نیز آمده و احیاناً عنوان «موبد» که مخصوص پیشوایان دین زردشت است، در مورد ایشان به کار رفته است. مثلاً دربارهٔ جمشید می‌خوانیم:

منم گفت با فرّۀ ایزدی
 بدان را ز بد، دست کوتاه کنم
 همم شهریاری و هم موبدی
 روان را سوی روشنی ره کنم^۲
 و دربارهٔ منوچهر:

همه پهلوانان روی زمین
 که فرخ نیای تو این دید راه
 بر او یکسره خواندند آفرین
 تو را داد آیین تخت و کلاه
 تو را باد، جاوید تخت روان
 همان تاج و هم فرّۀ موبدان^۳

پادشاهان تاریخی ایران باستان نیز بین رهبری دینی و سیاسی جمع می‌کردند؛ مثلاً اردشیر بابکان، بنیانگذار سلسلهٔ ساسانی، یک روحانی زردشتی بود و در فرمان‌های رسمی، خود را «اردشیر موبد» می‌خواند. وی مناصب مهم دولتی را به موبدان سپرد و آیین زردشت را بسیار تقویت کرد. اندیشهٔ سیاسی اردشیر بابکان چنین بود:

۲. همان، ص ۲۷.

۱. شاهنامه، تهران، ۱۳۶۹، ص ۲۹۵.

۳. همان، ص ۴۸.

چو بر دین کند شه‌ریار آفرین
چنان دین و شاهی به یکدیگرند
نه بی تخت شاهی بود دین به جای
نه بی تاخت شاهی بود دین به جای
دو دیبای بر یکدیگر بافته
نه از پادشا بی‌نیاز است دین
نه آن زین نه این زان بود بی‌نیاز
دو گیتی همه مرد دینی برود
چو دین را بود پادشا پاسبان

و در «عهد اردشیر» که منشور سیاسی اردشیر بابکان است، می‌خوانیم:

آگاه باشید که هرگاه در کشوری یک سرداری دینی نهانی و یک شهریاری آشکار
با هم ن‌سازند، سرانجام سردار دینی آنچه را که در دست سردار پادشاهی است، از
دست او می‌گیرد؛ زیرا دین بنیاد است و پادشاهی ستون؛ و کسی که بنیاد را در
دست دارد، بهتر می‌تواند بر کسی که ستون را دارد، چیره شود و همه بنا را به
دست گیرد.^۲

اندیشه کهن پیوند دین و سیاست در ایران باستان تا عصر ظهور اسلام ادامه یافت. به
سخن بزرگان ایران در حضور خسرو پرویز توجه کنیم:

همه مهتران خواندند آفرین
که بی تاج و تخت مبادا زمین
بهی زان فزاید که تو به کنی
مِه آن شد به گیتی که تو مه کنی
که هم شاه و هم موبد و هم ردی
مگر بر زمین سایه ایزدی^۳
چند سال بعد، یکی از موبدان به نام «رادوی» هنگام انقراض سلسله ساسانی به
دست مسلمانان، رابطه دین و سیاست را این گونه بیان کرد:

چنان دان که شاهی و پیغمبری
دو گوهر بود در یک انگشتری^۴
سرانجام این که پیوند دین و سیاست در متون مقدس زردشتی چنین ترسیم شده
است:

در آیین بهی، پادشاهی دین است و دین پادشاهی... بزرگی پادشاهی در بندگی

۳. شاهنامه، ص ۵۲۵.

۲. عهد اردشیر، فقره ۵.

۱. همان، ص ۳۸۰.

۴. همان، ص ۵۲۴.

دین مزدایی است و بزرگی دین مزدایی در پادشاهی. برازندگی و بهبود آفریدگان در این است که با یکی شدن پادشاهی و بهدینی، پادشاهی راستین پدید آید و پادشاهی راستین با دین بهی یکی شود.^۱

ب: یهودیت

حضرت موسی (ع) نیز کار خود را با سیاست آغاز کرد و فرعون را به شیوه‌های گوناگون تحت فشار قرار داد، تا از آزار بنی اسرائیل دست بردارد و آنان را آزاد کند. وی پس از رهانیدن بنی اسرائیل، در صحرای سینا حکومتی تشکیل داد و تا آخر عمر، رهبری دینی و سیاسی قوم خود را بر عهده داشت که شرح آن در کتاب تورات آمده است. پس از او، یوشع بن نون رهبر بنی اسرائیل شد و پس از وی، شماری از داوران به حل اختلافات داخلی قوم مشغول شدند. بنی اسرائیل در آن دوره، پادشاهی نداشتند که ایشان را در مقابل همسایگان مهاجم بسیج، کند. از این رو، نزد پیامبر عصرشان سموئیل رفتند و از او خواستند پادشاهی را برای ایشان تعیین کند:

و این امر در نظر سموئیل، ناپسند آمد؛ چون که گفتند: ما را پادشاهی بده تا بر ما حکومت نماید و سموئیل نزد خداوند دعا کرد. و خداوند به سموئیل گفت: آواز قوم را در هر چه به تو گفتند، بشنو؛ زیرا که تو را ترک نکردند، بلکه مرا ترک کردند تا بر ایشان، پادشاهی نمایم. بر حسب همه اعمالی که از روزی که ایشان، را از مصر بیرون آوردم، بجا آوردند و مرا ترک نموده، خدایان غیر را عبادت نمودند؛ پس با تو نیز چنین رفتار می نمایند. پس الآن آواز ایشان را بشنو، لیکن بر ایشان، به تأکید، شهادت بده و ایشان را از رسم پادشاهی که بر ایشان حکومت خواهد نمود، مطلع ساز.^۲

بر این اساس، وی رسوم سخت پادشاهان را برای قوم بیان کرد؛ ولی آنان از تقاضای خود دست برنداشتند. پس او جوانی به نام شاول (طالوت) را برای پادشاهی بر ایشان برگزید و وی را با روغن مسح کرد. این مسح پادشاه را الهی می ساخت و اطاعت از مسیح (ماشیح) شرعاً بر همه واجب بود. پس از شاول، حضرت داود (ع) و پس از او، پسرش حضرت سلیمان (ع) پادشاه و مسیح شدند. هنگامی که حضرت سلیمان (ع) درگذشت،

پسرش رُبعام جانشین او شد و پادشاهی در نسل وی ادامه یافت. از سوی دیگر، ده قبیله از قبایل دوازده گانه بنی اسرائیل رُبعام را رد کردند و یکی از سرداران او به نام یُرُبعام بن نباط را به پادشاهی برداشتند. از این زمان، بنی اسرائیل دو کشور داشتند: کشور یهودا با فرمانروایی رُبعام در جنوب، و کشور اسرائیل با فرمانروایی یربعام در شمال. پادشاهی هر یک از این دو کشور در نسل این دو تن ادامه یافت، تا این که کشور اسرائیل به سال ۶۲۲ ق.م. به دست آشوریان، و کشور یهودا به سال ۵۸۷ ق.م. به دست بابلیان سقوط کرد و مردم آن سرزمین ها کشته و اسیر شدند. درگیر و دار این حوادث، اندیشه مسیح موعود میان بنی اسرائیل پدید آمد. این اندیشه بارور شد و بنی اسرائیل به کمک آن بر نومییدی و افسردگی چیره شدند و انتظار مسیحا^۱ بقا و دوام آن قوم را تضمین کرد.

یهودیان منتظر بیش از ۲۰۰۰ سال از اقدام جدی برای احیای حکومت دینی برپادرفته خود پرهیز می کردند و جز در مواردی نادر مانند حکومت خزران، تشکیل حکومت را بر خلاف آرمان انتظار می دانستند. کسانی هم در گوشه و کنار با ادعای مسیحایی در این راه اقدام کردند؛ ولی موفقیتی به دست نیاوردند. حدود یک قرن پیش، صهیونیست ها همکیشان خود را به داشتن حکومتی مستقل راضی کردند و حدود نیم قرن پیش حکومت سکولار یهودیان به نام «اسرائیل» بر خاکِ غصب شده فلسطین ایجاد شد؛ البته جمعی از یهودیان سنت گرا مانند فرقه تئورای کارتا (Neturai Carta) پیوسته با این عمل مخالف بوده اند.

ج: مسیحیت

آرمان سیاسی - الهی مسیحا در شخص حضرت عیسی مسیح (ع) تحقق یافت. اندکی پیش از قیام وی، حضرت یحیی بن زکریا (ع)، پیامبر جوان و پراوازه بنی اسرائیل در سرزمین یهودیه قیام کرد و به موعظه مردم پرداخت. این پیامبر به مردم می گفت: «توبه کنید؛ زیرا ملکوت آسمان نزدیک است».^۲

از دیدگاه بنی اسرائیل، «ملکوت آسمان» گونه ای حکومت الهی بود که آرمان مقدس

۱. از آنجا که واژه «مسیح» (Christ) به حضرت عیسی بن مریم (ع) اختصاص یافته است، موعود یهودیت را معمولاً

۲. متی ۲۳، مرقس ۱: ۴، لوقا ۳: ۳.

«مسیحا» (Messiah) می نامند.

آنان به شمار می‌رفت. یحیای تعمیددهنده به شهادتِ اناجیل در دعوت خود، موفقیت چشمگیری به دست آورد و تأثیر عمیقی بر مردم گذاشت؛ به طوری که همه طبقات اجتماعی، گروه گروه، نزد او می‌آمدند و توبه می‌کردند و وی آنان را غسل تعمید می‌داد. اندک‌اندک، حضرت یحیی با پادشاه فاسد و ستمگر ایالت جلیل، درگیر شد و به زندان افتاد و پس از چندی به فرمان پادشاه، سر او را در زندان بریدند.^۱

هنگامی که حضرت عیسی (ع) خبر دستگیری حضرت یحیی (ع) را شنید، سخنان وی را برای مردم تکرار کرد و گفت: «توبه کنید؛ زیرا ملکوتِ آسمان نزدیک است».^۲ وی نیز مانند حضرت یحیی (ع) تا زمانی که به عنوان یک پیامبر از نزدیک شدنِ ملکوتِ آسمان سخن می‌گفت، مشکلی با مردم نداشت و پذیرش پیام او چشمگیر بود. بسیاری از کسانی که به آن حضرت ایمان می‌آوردند، یقین داشتند که وی به زودی پادشاه یک «آرمانشهر خدایی» خواهد شد و هیچ‌کس حتی نزدیک‌ترین شاگرد وی پطرس نمی‌توانست، ناکامیِ ظاهریِ «مسیح خدا» را تصور کند.^۳

رهبران یهود هنگامی با حضرت عیسی (ع) به مخالفت برخاستند که مشاهده کردند، وی آرزوی آنان برای قیام یک «مسیح فاتح» را بر نمی‌آورد و از سوی دیگر بر ضد نابهنجاری‌های اخلاقی و رفتارهای ناپسندِ آنان به ستیز برخاسته است. البته حضرت عیسی (ع) موفق نشد حکومت الهی مورد انتظار بنی‌اسرائیل را تأسیس کند و بر این اساس، یارانش گفتند که وی آمده بود تا قربانیِ گناهان بشر شود و به زودی برای واپسینِ داوری رجعت خواهد کرد و این دو مسأله زبربنای مسیحیت شد. از دیدگاه بنی‌اسرائیل، برپا نشدن حکومتِ آرماتی بنی‌اسرائیل به دست حضرت عیسی (ع) اثبات می‌کند که وی مسیحای موعود نبوده است.

سرمشق پارسایان

حضرت عیسی مسیح (ص) با زندگی پاک و زاهدانه خویش، سرمشق پارسایان مسیحیت شد. آن حضرت درباره خود می‌گفت: «مرغان هوا آشیانه‌هایی، دارند؛ ولی پسر انسان را جای سر نهادن نیست»^۴ و بزرگترین شاگردش پطرس به وی گفت: «اینک ما همه چیزها

۱. متی ۱:۱۴-۱۲، مرقس ۱:۴-۲۹، لوقا ۹:۶-۹.

۲. متی ۱۷:۲۴-۱۷، مرقس ۱:۴-۱۵، لوقا ۹:۱۱.

۳. متی ۲۰:۸، لوقا ۵۹:۹.

۳. متی ۲۱:۱۶، مرقس ۸:۳۲.

را ترک کرده، تو را متابعت می‌کنیم».^۱ بر این اساس، مسیحیان از او سرمشتق گرفتند و به رهبانیت و ترک ازدواج، روی آوردند.

همچنین آن حضرت به تأکید، توصیه کرده بود که همه پیروانش با هم برادر باشند؛ کسی احساس برتری نکند و هیچ کس عنوان «آقا»، «پدر» و «پیشوا» نداشته باشد:

شما «آقا» خوانده مشوید؛ زیرا استاد شما یکی است؛ یعنی مسیح و جمیع شما برادرانید. و هیچ کس را بر زمین «پدر» خود مخوانید؛ زیرا پدر شما یکی است که در آسمان است. و «پیشوا» خوانده مشوید؛ زیرا پیشوای شما یکی است؛ یعنی مسیح. و هر که از شما بزرگتر باشد، خادم شما بود و هر که خود را بلند کند، پست گردد و هر که خود را فروتن سازد، سرفراز گردد.^۲

سرانجام آن حضرت از میان مردم رفت و مسؤولیت سنگین ادامه راه وی بر عهده رسولان قرار گرفت. رسولانی که وی تعیین کرده بود، در آن دوران پرمحت، راهش را با استقامت پیمودند و حاضر نشدند فرمان خدای متعال را فدای فرمان مقامات اجتماعی کنند؛ مثلاً پطرس و یوحنا در چنین مواردی به مخالفان خویش صریحاً می‌گفتند: «اگر نزد خدا صواب است که اطاعت شما را بر اطاعت خدا ترجیح دهیم، حکم کنید... خدا را می‌باید بیشتر از انسان اطاعت کرد.»^۳

نسل‌های بعدی مسیحیان نیز تا سالیان درازی به دنبال همین راه و روش، هر خطری را به جان خریدند و در مقابل فرمانروایان مشرک روم، مقاومت کردند. بی‌اعتنایی به فرمانروایان حتی در زمان نخستین قیصران مسیحی ادامه یافت؛ مثلاً در اواخر قرن چهارم میلادی، هنگامی که تئودوسیوس امپراتور روم می‌خواست، برای انجام مراسم «عید پاک»، وارد کلیسای شهر میلان شود، امبروز قدیس به دلیل اینکه امپراتور با مردم سالونیک بدرفتاری کرده و دستش به خون آغشته است، شخصاً از ورود او به کلیسا جلوگیری کرد و گفت در صورتی که توبه نکند، تکفیر می‌شود. امپراتور خاضعانه توبه کرد و توبه‌اش قبول شد.^۴

۲. متى ۲۳: ۱۲-۸.

۱. متى ۲۷: ۱۹، مرقس ۱۰: ۲۸، لوقا ۱۸: ۲۸.

۳. اعمال رسولان ۱۹: ۴ و ۲۹: ۵. ۴. تاریخ تمدن، ج ۴، ق ۱، ص ۳۳-۳۴.

یک صلیب، اما دو شمشیر

اما وضع بر این منوال نماند و به گفته ژان ژاک روسو،

آنچه بت پرستان از آن می‌ترسیدند، واقع شد. مسیحیانِ محجوب و مظلوم طرز صحبت خود را عوض کردند و به زودی دیده شد که این سلطنت که اخروی خوانده می‌شد، تحت فرمان یک رئیس مادی و ظاهری، به صورت شدیدترین سلطنت استبدادی دنیوی درآمد.^۱

اندک‌اندک، کلیسا نیرو گرفت و دخالت در سیاست را آغاز کرد و این دخالت رو به افزایش نهاد. در سال ۸۰۰ م. پاپ رهبر مسیحیان تاج «شارلمانی» پادشاه فرانسه را بر سر او گذاشت و با این کار، «امپراطوری مقدس روم» را تأسیس کرد. از این زمان، دخالت صریح و خشن روحانیون مسیحی در سیاست شروع شد. جنگ‌های صلیبی و محکمه تفتیش در این دوره بود و این دخالت‌ها تا سال ۱۸۰۶ به طور رسمی ادامه یافت. رهبران دینی نیز بر خلاف توصیه حضرت مسیح (ع) عنوان «پدر» دریافت کردند. القاب شرافتی دیگر مانند اسقف، کاردینال و کشیش نیز میان آنان رایج شد. اسقف شهر رم «پاپاس» خوانده شد که به زبان یونانی به معنای پدر است و تلفظ فرانسوی آن «پاپ» می‌شود.

تا کنون بیش از ۲۶۰ پاپ رهبری مسیحیت کاتولیک را بر عهده داشته است. برخی اوقات پاپ‌ها علاوه بر صلیبی که پیوسته بر گردن داشته‌اند، به نشانه رهبری دینی و دنیوی، دو شمشیر بر کمر می‌بسته‌اند و این در حالی است که در تاریخ، هیچ پادشاهی را نمی‌شناسیم که دو شمشیر بر کمر بسته باشد.

پاپ و امپراطور

ژوستینیان که از سال ۵۲۷ تا ۵۶۵ میلادی، امپراطور روم شرقی بوده، رابطه دین و دولت را چنین ترسیم کرده است:

کلیسا و امپراطوری بزرگترین نعمت‌هایی هستند که خدا به رحمت و واسعۀ خود به بشر عطا کرده است. کلیسا به امور الهی می‌پردازد و امپراطوری برای امور بشری قرار داده شده، آن را رهبری می‌کند. هر دو سرچشمه واحدی دارند و

۱. قرارداد اجتماعی، کتاب چهارم، فصل هشتم.

زندگی بشر را به پیش می‌برند. از این رو، هیچ چیز نباید برای امپراطوران از احترام کشیشان که پیوسته برای رفاه آنان دعا می‌کنند، مهمتر باشد. اگر کلیسا در همه جا بی‌عیب باشد و اگر امپراطوری با اعتماد کامل به خدا از روی عدل و انصاف اداره شود، نفع عموم را در پی خواهد داشت و همه خیرات بر نوع بشر فرو خواهد ریخت. بنابر این، ما برای تعلیم صحیح، در پیرامون خدا و حفظ احترام کلیسا بیشترین اهمیت را قائل هستیم. اگر این امور حفظ شود، بزرگترین منافعی را که خدا عطا می‌کند، در پی خواهد داشت. ما در چیزهایی که از آن بهره‌مندیم، تثبیت خواهیم شد و چیزهایی را که هنوز نداریم به دست خواهیم آورد... ما تصور می‌کنیم که این امور در صورت اطاعت از قوانین مقدس کلیسا حاصل خواهد شد. اینها قوانینی هستند که رسولان پارسا، ستوده و محترم، همچنین ناظران و خادمان کلمه خدا به ما منتقل کرده‌اند و پدران مقدس آنها را شرح داده و برای ما نگه داشته‌اند.^۱

منصب پاپی در فاصله سالهای ۸۶۷-۱۰۴۹ م؛ یعنی نزدیک ۲۰۰ سال به ضعف و ناتوانی گرفتار شد؛ به گونه‌ای که برخی از پاپ‌های آن دوره را دختری به نام ماروزیا از خاندان‌های اشرافی اروپا به این مقام نصب کرده است. این پاپ‌ها به شیوه‌های غیر مناسبی از میان افراد فاسدی که برخی از آنان با ماروزیا روابط نامشروع داشتند، انتخاب می‌شدند. در آن روزگار برای دست یافتن به منصب پاپی از قتل و رشوه و اموری دیگر استفاده می‌شد؛ به گونه‌ای که بندیکت نهم در دوازده سالگی پاپ شد و در همان مقام به زندگی آلوده و غیر اخلاقی خود ادامه داد. بسیاری از روحانیون مسیحی آن دوره نیز به فسق و فجور افتادند.

پس از اصلاح منصب پاپی، قدرت سیاسی پاپ‌ها به تدریج بر قدرت پادشاهان مسیحی فزونی یافت و پاپ‌ها آن پادشاهان را مقهور خود کردند. متن زیر که بخشی از پاسخ پاپ اینوسنت سوم (پاپ در سالهای ۱۱۹۸-۱۲۱۶ م.) به نامه پادشاه انگلستان است، این برتری را نشان می‌دهد:

اینوسنت اسقف و بنده بندگان خدا به پسر بسیار محبوبش در مسیح، جان، پادشاه برجسته انگلستان، و به وارثان قانونی و آزادزاده او تا ابد.

1. R. Schoel, *Corpus Iuris Civilis*, vol. III, *Novellae* (Berlin, 1912), pp. 35-36.

پادشاه پادشاهان و آقای آقایان، عیسی مسیح که تا ابد، کاهنی به رتبهٔ ملک‌ی‌صدق است، ملکوت و کهناتِ خود را به گونه‌ای در کلیسا تأسیس کرده که یکی مملکت کاهنان و دیگری کهنات ملوکانه است، همان طور که موسی در تورات [سفر خروج ۱۹:۶] و پطرس در رسالهٔ اول خود [۲:۵-۱۰] بیان کرده‌اند. وی کسی را برتر از همه قرارداد و او را خلیفهٔ خویش بر روی زمین تعیین کرد تا هر زانویی برای عیسی خم شود، از چیزهایی که در آسمان و چیزهایی که در زمین و چیزهایی که زیر زمین است. بنابر این، همه باید از خلیفهٔ او اطاعت کنند و بکوشند که تنها یک آغل و یک شبان وجود داشته باشد. همهٔ پادشاهان روی زمین به خاطر خدا به گونه‌ای این خلیفه را احترام می‌کنند که هرگاه به وی سر نسیارند، درستی حکومت آنان زیر سؤال می‌رود.

پسر عزیز و محبوبم، شما به این امر خردمندانه توجه کردید و با الهام از رحمانیت خدایی که دل‌های پادشاهان را در دست دارد و آن را هر گونه که می‌خواهد، می‌گرداند، تصمیم گرفتید، خود و مملکت خویش را از نظر دنیوی به کسی که دانستید در معنویات رعایای او هستید، تسلیم کنید. بدین‌گونه، پادشاهی و کهنات، مانند جسم و جان، برای خیر و نفع عظیم هریک، می‌تواند در شخص واحد خلیفهٔ مسیح متحد شود. [عیسی] کاری شگفت‌آور انجام داد... تا ایالاتی که از روزگار قدیم، کلیسای مقدس رومی را در امور معنوی، آموزگار مناسب خود تشخیص داده‌اند، اکنون آن کلیسا را در امور دنیوی خویش نیز حاکم ویژهٔ خود بدانند. شما که از سوی خدا به عنوان خادم لایق برای اجرای این امر برگزیده شده‌اید، خود و مملکت انگلستان و ایرلند با همهٔ حقوق و متعلقات آنها را از طریق پرداخت سالی یکهزار مارک^۱ به خدا و رسولان قدیس وی پطرس و پولس و به کلیسای مقدس رومی و به ما و جانشینان ما، از روی اخلاص و میل کامل و به توصیهٔ درباریان تقدیم و تسلیم کردید تا به گونه‌ای که در نامهٔ رسمی خود اظهار داشته و مهر زرین خویش را بر آن نهاده‌اید، حق ما و ملک ما باشد. عبارت نامهٔ شما عیناً چنین است...^۲

۱. سکهٔ طلا به وزن حدود هشت اونس.

نشیب و فراز قدرت پاپ‌ها و شهریاران مسیحی و نزاع‌های ناشی از آن، بخش مهمی از تاریخ قرون وسطی است. نوشته‌های علوم سیاسی آن دوره نیز در این باره بحث می‌کرد که کدامیک از کلیسای کاتولیک رومی و پادشاهی مقدس روم برتر است. در قرن سیزدهم، توماس اکویناس در کتاب خلاصه الهیات از نقش کلیسا دفاع می‌کرد و در قرن چهاردهم داتته الیگیری در کتاب پیرامون سلطنت از مسیحیت متحد زیر فرمان امپراطور و پاپ سخن گفت.

نزاع بر سر منصب پاپی

بر اثر فشار امپراطور فیلیپ چهارم، مقر پاپ در سال ۱۳۰۹ میلادی از رم ایتالیا به شهر آوینیون در فرانسه منتقل شد و این وضع تا سال ۱۳۷۷ میلادی؛ یعنی قریب هفتاد سال ادامه یافت و از باب تشبیه به تبعید یهودیان به بابل در قرن ششم ق.م، آن را «تبعید بابلی» پاپ‌ها نامیدند.

هنگامی که مقر پاپی به رم برگردانده شد، باز هم پاپ‌هایی در آوینیون برخاستند که بعداً «ناپاپ» نامیده شدند. این مسأله که «انشقاق بزرگ» نامیده می‌شود، از سال ۱۳۷۷ تا ۱۴۱۷ میلادی؛ یعنی چهل سال ادامه یافت.

در اوائل قرن پانزدهم بر اثر شدت گرفتن اختلافات، سه پاپ در کلیسای کاتولیک‌ها به رقابت برخاستند؛ زیرا علاوه بر پاپ رم به نام گریگوری دوازدهم و ناپاپ آوینیون به نام بندیکت سوم، امپراطور فرد سومی را به پاپی برگزید که جان بیست و سوم نامیده شد. بدین شیوه، مسیحیت در برابر سه مدعی قرار گرفت که هر یک خود را بر حق می‌دانست و دو حریف دیگر را بر باطل. شورای کنستانس (۱۴۱۴-۱۴۱۸ م.) که برای بررسی این مسأله و برخی مسائل دیگر تشکیل شد، در سال ۱۴۱۷ م. هر سه مدعی را برکنار کرد و مارتین پنجم را به پاپی برگزید و با این کار به «انشقاق بزرگ» پایان داد.

در این دوره پاپ‌های مقتدری برخاستند و یکی از برجسته‌ترین آنان، پاپ الکساندر ششم است که با وجود آلودگی‌های اخلاقی فراوان، به سبب خدماتی که به رشد و بالندگی مسیحیت کرده است، از وی تجلیل می‌شود.

کاهش قدرت سیاسی پاپ

در قرن شانزدهم، نیکولو ماکیاوولی در کتاب شهزاد به این بحث پرداخت که برای به دست آوردن اقتدار و فرمانروایی باید از چه معیارهایی استفاده کرد. وی به قدرت طلبان رهنمود داد که برای کسب قدرت، اصول اخلاقی را در نظر نگیرند.

قیام مصلحان در مناطق مختلف قلمرو پاپ‌ها ضربه محکمی به اقتدار آنان وارد کرد. معروف‌ترین آنان لوتر بود که در سال ۱۵۱۷ با نوشتن اعلامیه ۹۵ ماده‌ای خود به مصاف پاپ رفت و توانست به کمک فرمانروایان آلمانی موفقیتی کسب کند. یکی از آرمان‌های مهم لوتر که در سال ۱۵۲۰ با شدت و حدت مطرح کرد، رهایی کشور آلمان از حاکمیت پاپ بود. برخی مصلحان دیگر نیز حکومت‌هایی در مناطقی از اروپا برپا کردند.

در سال ۱۶۵۱ توماس هابز در کتاب لویاتان گفت که قدرت حاکم نباید محدود شود؛ زیرا آن قدرت از قراردادی اجتماعی نشأت می‌گیرد که بر اساس آن، حکومت موظف به تأمین امنیت اجتماعی و فراهم کردن خواسته‌های مردم است. وی در این کتاب نوشت: «منصب پاپی چیزی نیست جز شبیح امپراطوری مرده روم که تاج بر سر، روی گور آن نشسته است»^۱.

در همان روزگار، جان لاک گفت، هرگاه حکومتی از انجام تعهدات خود در قبال مردم سر باز زند، باید آن را سرنگون کرد.

سرانجام، بر اثر دخالت‌های ناروای کلیسا در امور سیاسی و اجتماعی، دانشمندان و اندیشمندان مغرب‌زمین به این نتیجه رسیدند که دخالت دین در سیاست تنها به نفع پدران روحانی است و عامه مردم از آن، زیان می‌بینند. مردم نیز که از بیدادگری کلیسا به ستوه آمده بودند، این اندیشه را پسندیدند و پس از سال‌ها مبارزه فکری و مسلحانه توانستند خود را از چنگال کلیسا رها کنند.

قدرت سیاسی پاپ پس از سال‌ها آرامش، در اواخر قرن هیجدهم رو به کاستی نهاد. رهبران فرانسه و ایتالیا از طریق نظامی و مراجعه به آرای عمومی، کاخ‌ها و املاک پاپ را در اختیار گرفتند و به فرمانروایی سیاسی وی پایان دادند.

خاضع کردن پاپ‌ها کار آسانی نبود. از این رو، دولت ایتالیا در قانون تضمینات (۱۸ اکتبر ۱۸۷۰) شماری از کاخ‌ها را به پاپ برگرداند و ملزم شد گونه‌ای حق سیاسی برای

وی قائل شود.

پاپ قانون تضمینات را نپذیرفت و این امر موجب قطع روابط واتیکان با دولت ایتالیا به مدت ۶۰ سال شد. سرانجام پس از سه سال مذاکره، معاهده لاتران (۱۱ فوریه ۱۹۲۹) بین واتیکان و ایتالیا به امضا رسید و با محصور شدن حکومت پاپ در واتیکان، مسأله رم حل شد و «جدایی سیاست از دیانت» در اروپا رسمیت یافت. معاهده جدیدی در آوریل ۱۹۸۴ بین واتیکان و ایتالیا به امضا رسید و جایگزین معاهده لاتران شد.

حکومت‌های مسیحی دیگر

امپراطوری روم شرقی با مرکزیت قسطنطینه از سال ۳۹۵م. که امپراطوری روم به شرقی و غربی تقسیم شد، تا سال ۱۴۵۳م. که سلطان محمد فاتح عثمانی قسطنطینه را تسخیر کرد، رقیب قدرتمند و همیشگی امپراطوری روم غربی با مرکزیت رم و رهبری پاپ بود. این رقابت در سال ۱۰۵۴م. به پدید آمدن کلیسای ارتودکس انجامید که عمده‌ترین اختلاف آن با کلیسای کاتولیک، مسأله رهبری بود. ارتودکس‌ها حاضر نبودند اسقف رم؛ یعنی پاپ را یگانه رهبر مسیحیت بدانند و به تعدد رهبری قائل بودند.

رابطه امپراطور روم شرقی با رهبری دینی اصطلاحاً «سمفونیا» (Symphonia) نامیده می‌شد. این آیین که به دست یوسیبوس اهل قیصریه پدید آمده بود، اختیارات فراوانی را به امپراطور تفویض می‌کرد. کلیسا نیز اختیاراتی داشت.

در روسیه نیز رابطه دین و دولت استوار بود و در دوره‌هایی، تزار هنگام تاجگذاری در کلیسای «صعود» مسکو، تاج خود را از اسقف اعظم دریافت می‌کرد.

در انگلستان که کلیسای آن به سال ۱۵۳۵ به اراده هنری هشتم و برخی اسقفان از کلیسای کاتولیک منفصل شد، پادشاه عالی‌ترین مقام دینی و دنیوی بود. خود هنری هشتم که کلیسای انگلیکن را پدید آورد، هم پادشاه و هم روحانی بود، ولی جانشینان وی پادشاهی می‌کردند و چون خودشان عالی‌ترین مقام دینی بودند، اسقفی را به رهبری دینی می‌گماشتند.

طرفداران سلطنت در انگلستان در قرن هفدهم برای اعمال قدرت پادشاه به حق الهی قائل بودند. طرفداران پارلمان با آنان مخالفت می‌کردند و می‌گفتند، اعمال قدرت

سیاسی از ارادهٔ مردم ناشی میشود.

حکومت لوی چهاردهم از سال ۱۶۴۳ تا ۱۷۱۵ (یعنی ۷۲ سال که طولانی‌ترین سلطنت در تاریخ اروپاست) نیز نمونهٔ خوبی از تمسک به حق الهی پادشاه است که یکی از موجبات انقلاب فرانسه شد.

د: اسلام

حضرت رسول اکرم (ص) در جامعه‌ای به رسالت مبعوث شد که فاقد رهبری فراگیر بود و پادشاهی بر آن، حکومت نمی‌کرد. هنگامی که مردم زادگاهش مکه با آن حضرت بی‌مهری می‌کردند، مردم مدینه که از نزاع‌های درونی خود به ستوه آمده بودند، از وی دعوت کردند که به شهرشان بیاید و امورشان را سامان دهد. پیامبر عالی‌قدر (ص) دعوت آنان را پذیرفت و با هجرت خود و یارانش به مدینه، امور آنان را به بهترین شیوه سامان داد. آن حضرت حکومت اسلامی را پایه‌گذاری کرد و در طی ده سال، آن حکومت را در تمام جزیرهٔ العرب گسترش داد.

روسو در این باره می‌نویسد:

حضرت محمد (ص) نظریات صحیحی داشت و دستگاه سیاسی خود را خوب، مرتب کرده بود. تا زمانی که شیوهٔ حکومتی او میان خلفا باقی بود، حکومت دینی و دنیوی و شرعی و عرفی یکی بود و مملکت هم خوب اداره می‌شد.^۱

جانشینی حضرت رسول اکرم (ص)

هنگامی که حضرت رسول (ص) به «رفیق اعلی» پیوست، جانشینی آن جناب برای مسلمانان مهمترین مسأله بود و به همین سبب، برخی از یاران او به جای خاک سپاری آن پیکر پاک و مطهر، در مکانی به نام سقیفهٔ بنی ساعده گرد آمدند و ابوبکر بن ابی قحافه را به رهبری مسلمانان برگزیدند. شیعیان معتقدند که حضرت رسول خاتم (ص) به امر خدای متعال، حضرت امیرالمؤمنین علی (ع) را هفتاد روز پیش از آن، در مکانی به نام «غدیرخم» به جانشینی خود نصب کرده بود و تعیین خلیفه‌ای دیگر خلاف شرع بوده است.

۱. قرارداد اجتماعی، کتاب چهارم، فصل هشتم.

مسلمانان حاضر در سقیفه با عمل خود، نهادی را در اسلام پدید آوردند که «خلافت» نامیده شد. خلافت اسلامی مانند منصب پاپی تقدس یافت و اگر کسانی هم مانند آل بویه قدرت را به دست می‌گرفتند، متعرض نهاد خلافت نمی‌شدند و آن را محترم می‌شمردند.

البته اهل حل و عقد گاهی به خلیفه فشار می‌آوردند تا کناره‌گیری کند و در صورتی که به هدف خود نایل می‌شدند، خلیفه دیگری را به جای او نصب می‌کردند. خلیفه سوم در مقابل چنین فشارهایی ایستادگی کرد و استعفا نداد، تا کشته شد؛ ولی فشار و شکنجه برای کناره‌گیری در بیشتر موارد (مانند تنی چند از خلفای عباسی) نتیجه داشته است. گاهی هم میل به چشمان خلیفه مستعفی می‌کشیدند و او را به روزی می‌انداختند که لازم می‌شد برای گذران زندگی خود گدایی کند. با این‌که خلافت پس از حمله هولاکو خان مغول به بغداد در ظاهر منقرض شد؛ ولی به سبب تقدسی که داشت، در مصر احیا شد و در مجموع بیش از ۱۳ قرن دوام یافت؛ تا این‌که سرانجام به سال ۱۳۴۲ ه.ق. برابر با ۱۹۲۴ م. به دست کمال آتاتورک ملغی شد.

دیدگاه‌های سیاسی گوناگون در باب امامت یعنی جانشینی پیامبر اکرم (ص) سه مذهب اصلی را میان مسلمانان پدید آورد:

۱. مذهب تسنن مبنی بر این‌که نصب امام بر مسلمانان واجب است؛

۲. مذهب تشیع مبنی بر این‌که نصب امام بر خدای متعال واجب است؛

۳. مذهب خوارج مبنی بر این‌که نصب امام بر کسی واجب نیست.

چهار سلسله در اسلام خلافت کرده‌اند:

۱. خلفای راشدین (۱۱-۴۰ ه.ق.)؛

۲. خلفای بنی امیه (۴۰-۱۳۲ ه.ق.)؛

۳. خلفای بنی العباس (۱۳۲-۶۵۶ ه.ق. و خلافت اسمی آنان ۶۵۶-۹۲۳ ه.ق.)؛

۴. خلفای آل عثمان (۹۲۳-۱۳۴۲ ه.ق.).

پس از خلفای راشدین، خلافت موروثی شد. خلفای بنی امیه نزدیک صد سال، و خلفای بنی العباس بیش از پانصد سال (و با احتساب خلافت اسمی آنان، حدود هشتصد سال) و خلفای عثمانی بیش از چهارصد سال خلافت کردند.

همه می‌دانیم که خلافت اسلامی به مسیر غلطی افتاد و ظلم و فساد و استبداد در

میان خلفا افزایش یافت. بیشتر آنان با این‌که خود را جانشین حضرت رسول اکرم (ص) می‌دانستند، در اخلاق و رفتار به آن حضرت، کمترین شباهتی نداشتند. آنان عدالتخواهان را سرکوب می‌کردند و وحشیانه‌ترین رفتار را با آنان روا می‌داشتند و هنگامی که نیم قرن از رحلت حضرت رسول گرامی (ص) گذشته بود، کار خلافت به جایی رسید که شخص تبهکاری مانند یزید بن معاویه به آن دست یافت. زندان‌های خلفای بعدی نیز از عدالت‌خواهان پر بود.

این حکومت‌های سیاه و آلوده مانند سایر نظام‌های باستانی، کاملاً دینی بودند و مقررات آنها به شیوه‌ای ناپسند به کتاب و سنت، مستند می‌شد. خلفا حتی برای آفریدن فاجعه کربلا یا حمله به کعبه مشرفه نیازمند مستمسک دینی بودند و البته تحصیل مستمسک برای آنان چندان دشوار هم نبود!

مردم آن روزگار چیزی در باره حکومت عرفی (علمانی، لائیک، سکولار) نشنیده بودند و تنها در اواخر خلافت آل عثمان بود که این اصطلاحات به گوش برخی از مسلمانان خورد. البته فهم معنای دقیق و درست این اصطلاحات وارداتی برای بیشتر مردم دشوار بود و می‌توان گفت هنوز هم دشوار است.

مشروعیت سلسله‌های خلافت

مشروعیت رهبری خلفای راشدین در مینا، از آرای اهل حل و عقد، نشأت می‌گرفت و پس از آنان، معاویه خلافت را موروثی کرد و به همین صورت ادامه یافت. اهل حل و عقد عبارت بودند از افراد سرشناس مهاجرین و انصار و سران قبایل که به طور طبیعی حق تصمیم‌گیری به دست آورده بودند. تنها در مورد حضرت امیرالمؤمنین علی (ع) علاوه بر اهل حل و عقد، مردم عادی نیز خواهان خلافت وی شدند و انبوه جمعیت خلافت را بر آن حضرت تحمیل کردند و او را به عنوان خلیفه چهارم برگزیدند.

خلافت موروثی بنی امیه با ستمکاری و زورگویی نزدیک به یک قرن ادامه یافت و حادثه کربلا نمونه‌ای از ستم‌های آنان بود. رفتارهای غیرانسانی بنی امیه مردم را به ستوه آورد و دل‌های آنان را به خاندان پیامبر اکرم (ص) متمایل ساخت. سرانجام مردم بر پای خاستند و پس از انقلابی خونین، خلافت را به بنی‌العباس که از نسل عباس عمومی حضرت رسول (ص) بودند، منتقل کردند.

بنی‌العباس هاله‌ای از قداست برگرد خود کشیدند و مشروعیت حکومت موروثی خویش را بر آن استوار کردند. فرمانروایی ایشان به سبب جاذبه دینی، بیش از پانصد سال ادامه یافت و انقراض آن به دست هولاکوخان مغول، عواطف بسیاری از مسلمانان را جریحه‌دار کرد. از اینجاست که سعدی شاعر شیرین‌سخن کشور ما که برای حادثه اندوهبار کربلا و حتی کشتار مردم بی‌گناه کشور ما به دست چنگیزخان مغول، مرثیه‌ای نسروده، قصیده‌ای در ۲۸ بیت به زبان فارسی و قصیده‌ای دیگر در ۹۴ بیت به زبان عربی در سوگ مستعصم خلیفه و خاندان وی سروده است. محتوای مرثیه‌ها نشان می‌دهد که سعدی تحت تأثیر باورهای دینی خود به سرودن آنها اقدام کرده است.

پس از انقراض خلافت بنی‌العباس، افرادی از آن خاندان ودایع خلافت را برداشتند و به مصر گریختند. سلطان ممالیک در مصر، مقدم ایشان را گرامی داشت و خلافت صوری بنی‌العباس در کنار سلطنت ممالیک، نزدیک سیصد سال در آن سرزمین ادامه یافت.

سلطان سلیم عثمانی پس از فتح مصر و کشتن پادشاه مملوک‌ی آن به سال ۹۲۳ ق.، خلیفه عباسی را احضار کرد و ودایع خلافت را از وی تحویل گرفت. سپس سلطان سلیم خود را خلیفه مسلمین معرفی کرد و در این فرایند یکی از شرایط حتمی خلافت؛ یعنی قرشی بودن خلیفه مسلمین، به آسانی نادیده گرفته شد.

مشروعیت خلافت آل عثمان به تأیید علما بستگی داشت و اهل حل و عقد برای نصب و عزل خلفا به یک مقام روحانی ملقب به «شیخ‌الاسلام» مراجعه می‌کردند. اینک برای نمونه، فتوای شیخ‌الاسلام عثمانی در مورد خلع سلطان عبدالحمید، خلیفه مستبد عثمانی، از خلافت (۱۳۲۷ ق. برابر با ۱۹۰۹ م.) نقل می‌شود:

هرگاه زیدی که پیشوای مسلمین است، عادت دارد برخی از مسائل مهم شرع را از کتاب‌های شریعت حذف کند و مانع انتشار برخی از آنها شود و برخی دیگر را پاره کند و پاره‌ای را بسوزاند و در بیت‌المال اسراف و تبذیر روا دارد و بدون مجوز شرعی در آن، تصرف کند و رعیت را بدون حجت شرعی بکشد و زندانی و تبعید و آواره کند و انواع ستم‌های دیگر را مرتکب شود، آنگاه ادعا کند که توبه کرده و با خدا پیمان ببندد و سوگند بخورد که رفتار خود را اصلاح کند؛ سپس سوگند خویش را بشکند و فتنه‌های بزرگی بیافریند که موجب اختلال تمام امور

مسلمانان شود و بر جنگیدن پافشاری کند؛ و در حالی که مسلمانان می‌توانند سلطهٔ زید یادشده را از بین ببرند و از اطراف و جوانب بلاد اسلام خبرهای پی در پی می‌رسد که آنان وی را مخلوع می‌دانند و بقای وی قطعاً زیانمند است و برداشتن او احتمال مصلحت دارد، آیا یکی از دو راه؛ یعنی خلع یا وادار کردن وی به کناره‌گیری از امامت و سلطنت، به گونه‌ای که اهل حل و عقد و اولیای امور یکی از این دو راه را برمی‌گزینند، واجب است یا خیر؟

واجب است. الفقیر السید محمد ضیاءالدین (عفی عنه).^۱

پس از الغای خلافت به دست آتاتورک، مسلمانان متحیر ماندند که در خطبه‌های نماز جمعه نام چه کسی را بر زبان بیاورند. تا آن روز، خلفا رئیس دین و دنیای مردم بودند و یادکردن نامشان برای دعا در خطبه‌های نماز عبادی-سیاسی جمعه، واجب بود. در آن زمان برخی از کشورهای اسلامی کوشیدند، پادشاه خود را خلیفهٔ جهان اسلام معرفی کنند؛ ولی این تلاش‌ها به جایی نرسید و مشکل به این صورت حل شد که دعا به پادشاه هر کشور اسلامی جایگزین دعا به خلیفهٔ مسلمانان شود و نماز جمعه ادامه یابد.

سایر حکومت‌های مسلمین

حکومت‌های مستقلی نیز در ایران، اندلس، شمال آفریقا و مناطق دیگر جهان اسلام برپا شد. این حکومت‌ها گاهی از اقرار خلافت به شمار می‌رفتند و گاهی کاملاً مستقل بودند... خوارج، شیعیان زیدی و اسماعیلی نیز حکومت‌های دینی متعددی در اماکن مختلف جهان اسلام داشتند.

شیعیان دوازده امامی از نظر عقیدتی، منتظر قیام یکی از ائمهٔ طاهرین (ع) بودند و سرانجام، این انتظار به وجود مبارک امام دوازدهم (ع) تعلق گرفت. با اینکه در دوران غیبت آن حضرت، گاهی مدیریتهایی در حد وزارت، نصیب این شیعیان شده است و با این‌که فقهای شیعه تصدی قضا و برخی امور دیگر را جایز، و در مواردی، واجب می‌دانستند، ولی تشکیل حکومت دینی معمولاً با اندیشهٔ بلند و ارزشی انتظار ناسازگار تلقی می‌شد. قوت اندیشهٔ انتظار به حدی بود که مدیریت دریافت و مصرف خمس در آغاز غیبت کبری مشکل پیدا کرد و برخی از فقها معتقد شدند که باید آن را به دست

افراد مورد اطمینانی سپرد، تا خودشان یا واسطه‌های بعدی پس از اینکه حضرت امام زمان (ع) ظاهر شد، آن را به دست وی برسانند. شیوه‌های دیگری نیز مطرح می‌شد و در واقع، مدتی طول کشید تا مدیریت خمس به همت علمای پرهیزکار دوره‌های بعد، سامان یافت.

در دوره‌های بعد، حکومت‌هایی شیعی مانند حکومت سریداران و صفویان تشکیل شد و مورد تأیید علمای شیعه قرار گرفت. وحدت دین و سیاست در آن روزگار، اقتضا می‌کرد که این حکومت‌ها به ساختن مساجد و مدارس و تزیین مشاهد مشرفه ایران و عراق اهتمام داشته باشند و پادشاهان آن نظام‌ها در زمان‌هایی برای سلطنت خود از فقهای بزرگ اجازه بگیرند. منصب قضا نیز در اختیار علما بود.

حضرت امام خمینی (ره) در باب انتظار، دیدگاه ویژه‌ای داشت که نقطه عطف مهمی در تاریخ شیعه به شمار می‌رود و انقلاب اسلامی ایران از برکات این دیدگاه است. آن حضرت در ایام تبعید در نجف اشرف، هنگام بحث در پیرامون ولایت فقیه، چنین گفت: از غیبت صغرا تا کنون که هزار و چند صد سال می‌گذرد و ممکن است صد هزار سال دیگر بگذرد و مصلحت اقتضا نکند که حضرت تشریف بیاورد. آیا در طول این مدت مدیریت، احکام اسلام باید زمین بماند و اجرا نشود و هر که هر کاری خواست بکند؟ هرج و مرج است؟! قوانینی که پیغمبر اسلام در راه بیان، تبلیغ، نشر و اجرای آن بیست و سه سال زحمت طاقت‌فرسا کشید، فقط برای مدت محدودی بود؟ آیا خدا اجرای احکامش را محدود کرد به دویست سال و پس از غیبت صغری، اسلام دیگر همه چیزش را رها کرده است؟ اعتقاد به چنین مطالبی یا اظهار آنها بدتر از اعتقاد و اظهار منسوخ شدن اسلام است.^۱

۳. پدید آمدن سکولاریسم در جهان مسیحیت و سرایت آن به جهان اسلام

دین و دولت، علاوه بر رفاقت، رقابت نیز داشتند. هگل پس از اشاره به رقابت‌های کلیسا و دولت، می‌نویسد:

در مواردی که حقوق کلیسا و دولت با هم تعارض داشته‌اند، بیشتر دولت‌ها در مقابل کلیسا، اعم از پروتستان و کاتولیک، تسلیم شده و از حقوق خود چشم

پوشیده‌اند.^۱

ولی رقیبان تازه نفس و مقتدری مانند اومانیسیم، لیبرالیسم، سوسیالیسم، مدرنیسم، سکولاریسم، فمینیسم و... در قرون اخیر در برابر دین به پا خاستند و مدعی شدند که می‌توانند نقش دین را در رهبری جوامع و پشتیبانی از نظام‌های سیاسی بر عهده گیرند. کلیسا با هر یک از این مکاتب درافتاد؛ ولی نتوانست کاری از پیش ببرد و مکاتب یادشده پس از چندی جای خود را در جوامع غربی باز کردند. در واقع، مکتب‌های نوظهور که ساخته و پرداخته متفکران جدید بود، بر تفکر اجتماعی سنتی مسیحیت که ساخته و پرداخته ارباب کلیسا در دوره‌های قبل بود، فائق آمد.

شاید لازم به یادآوری نباشد که هیچ یک از این اندیشه‌ها به اندیشه ماکیاولی ربطی ندارد و هیچ کس از آن اندیشه که در طول تاریخ تاکنون مورد استفاده سیاستمداران بوده است، پشتیبانی نمی‌کند.

استقبال ملت‌های جهان از سکولاریسم

به طوری که می‌دانیم بیشتر ادیان و مذاهب جهان اعتقادات ما را قبول ندارند. اکنون که اعتقادات ما حق است، آن مرام‌ها باطل و خرافی هستند و نام دین را برای آنها نمی‌پسندیم مگر از باب «لکم دینکم، ولی دین».

این ادیان و مذاهب در طول تاریخ برای ملت‌ها و دولت‌های خودی و بیگانه، قید و بندهایی پدید آورده‌اند که باز شدن آنها به دست این مکتب‌های جایگزین در هر نقطه جهان، آرام‌بخش بوده است. مثلاً هندوان که گرفتار خرافات دین باطلی شده، نظام اجتماعی خود را بر آن نهاده و زندگی را بر خود تلخ کرده بودند، با پذیرفتن نظام سکولار نفس راحتی کشیدند. آن دین خرافی از متن جامعه به حاشیه رفت و البته مظاهر آن در جنایاتی فجیع مانند کشتار مسلمانان به بهانه‌های گوناگون یا در مورد تخریب مسجد بابری و موارد دیگر نمایان شد.

با پذیرش مکتب‌های جدید، همزیستی اقلیت‌ها و بیگانگان نیز آسان‌تر شد؛ زیرا با در نظر گرفتن این واقعیت که انحصارگرایی خصیصه ذاتی همه ادیان و مذاهب جهان

است و نیز این واقعیت که شر امری نسبی و جهت‌دار است، دینی شدن یک جامعه می‌تواند برای آن جامعه خیر باشد؛ ولی برای جوامع دیگر شر است. حکیم ابوالعلائی معرّی می‌گوید:

إِنَّ الدِّيَانَاتِ أَلْقَتْ بَيْنَنَا إِحْنًا وَ عَلَّمْتَنَا أَفَانِينَ الْعِدَاوَاتِ

(یعنی: ادیان کینه‌هایی میان ما پدید آورده و گونه‌هایی از دشمنی را به ما یاد داده‌اند).

اعلام رسمی جدایی دین از سیاست

نظام‌های سیاسی جهان یکی پس از دیگری با سربلندی، جدایی دین از سیاست را اعلام کردند. این امر در نخستین اصلاح قانون اساسی ایالات متحده در ۱۵ دسامبر ۱۷۹۱ به تصویب رسید. مجلس فرانسه در سال ۱۹۰۵ به مهمترین کنکورد که در سال ۱۸۰۱ بین پاپ و ناپلئون منعقد شده بود، پایان داد و بین دین و دولت، جدایی قائل شد. کنکوردی ۱۹۲۹ که آیین کاتولیک رومی را دین رسمی ایتالیا قرار داده و تعلیمات دینی را در مدارس اجباری کرده بود، با انعقاد کنکوردی ۱۹۸۴ باطل شد و در نتیجه، رسمیت آیین کاتولیک و اجباری بودن تعلیمات دینی در ایتالیا پایان یافت و همین‌طور سایر کشورهای اروپایی.

ترکیه در نخستین اصلاح قانون اساسی به سال ۱۹۳۷ جدایی دین از سیاست را اعلام کرد و سیاستمداران آن کشور در عمل با اسلام و قرآن مجید و ملت مسلمان آن دیار جنگیدند.

هنگامی که علی عبدالرازق به سال ۱۹۲۵ کتاب الاسلام و اصول الحکم را نوشت و در آن، مدعی شد که اسلام نظام سیاسی ندارد، دولت مصر وی را محاکمه و مجازات کرد. البته دولت مصر هم پس از چند دهه سکولار شد و همین‌طور سایر کشورهای اسلامی. متمم قانون اساسی مشروطیت ایران مقتضی وحدت دین و سیاست بود. رژیم پهلوی آن را معلق گذاشت و به‌طور غیر رسمی، سکولار شد.

نظام‌هایی نیز یافت می‌شوند که هرگز جدایی دین از سیاست را نپذیرفته‌اند؛ مانند رژیم سعودی و دولت واتیکان.

وحدت اخلاق و سیاست

نقیصه معنوی سکولاریسم با اخلاق جبران می‌شود. تنها دین جهانی اخلاق است و همه جوامع به طور یکسان از خیرات آن برخوردار می‌شوند. قانون زرین که می‌گوید «هر چیزی را که برای خود نمی‌پسندی، برای دیگران نیز مپسند» از اخلاق برخاسته است و البته ادیان حق و باطل نیز این حکم اخلاقی را امضا کرده‌اند.

همه جوامع دنیا خواهان دولتمردانی هستند که پایبند اخلاق حسنه باشند. بی‌عفتی رئیس‌جمهور آمریکا در عصر ما وی را تا آستانه سقوط پیش برد و دروغی که در این قضیه شخصی برای حفظ آبروی خود گفت، این سؤال را پیش آورد که آیا وی هنوز «ملکه عدالت» را در خود دارد یا نه؟ آیا کسی که در یک امر شخصی، دروغ گفته است، چه تضمینی وجود دارد که در امور اجتماعی به مردم دروغ نگوید؟ ما همه شاهد بودیم که رقیبان سیاسی وی با دستاویز قرار دادن این دو مسأله اخلاقی چه آشوبی برپا کردند! استقبال فراوان ملت‌ها از سکولاریسم، رهبران مسیحیت را منفعل کرد و آنان مجبور شدند برای حفظ باقی مانده دین، خویشان را با واقعیت تطبیق دهند و به عبارتی غیرمرتبط از انجیل متمسک شوند که می‌گوید «مال قیصر را به قیصر رد کنید و مال خدا را به خدا».

از سوی دیگر، آنان با ارشاد مردم، مشعل فروزان دین را برافروخته نگه داشتند و اخلاق دینی را به گونه‌ای ترویج کردند که هنوز هم در پارلمان‌ها و محاکم کشورهای سکولار به کتاب آسمانی، سوگند یاد می‌شود. استفاده دین از دولت و سوء استفاده دولت از دین نیز پیوسته وجود داشته است و دارد.

در این مقاله از انقلاب شکوهمند اسلامی ایران به رهبری حضرت امام خمینی (ره) و نظام مقدس آن که دیانت و سیاست را توأم کرده است، تقریباً بحثی نشد؛ زیرا مقالات و کتاب‌های مفید و فراوانی در این باب وجود دارد که تشنگان معرفت می‌توانند به آنها مراجعه کنند.

از آنچه گفته شد، دانستیم که:

۱. وحدت دین و سیاست در گذشته، عمومیت داشته است؛
۲. جدایی دین و سیاست از دستاوردهای قرون اخیر است؛

۳. جدایی دین و سیاست به معنای جدایی اخلاق و سیاست نیست؛
۴. جدایی دین و سیاست در نظام‌های جهان رواج دارد؛
۵. جدایی دین و سیاست بر ارباب ادیان تحمیل شده است؛
۶. جدایی دین و سیاست به نفع اقلیت‌ها و بیگانگان است؛
۷. جدایی دین خرافی از سیاست به نفع خویش و بیگانه است.